عصاره اصلي بودا

باگوان عزيز: بودي دارما ادويه اي را به دستپخت بودا ريخت كه عاقبت ذن شد.چه كسان ديگري در ديگ بودا ادويه ريختند؟

تعداد بسيار زياد است. خود بوديسم به فلسفه اي جهاني تبديل شد ، نه فقط يك فلسفه، بلكه منبع بسياري از فلسفه ها، زيرا در تمامي آسيا منتشر گشت و با فرهنگ هاي مختلف، مردمان گوناگون و فلسفه هاي متفاوت ديدار كرد.

در تبت به نوعي متفاوت از شكوفايي رسيد كه نادر است. عرفان خالص است و بر اساس يك روش مكتبي پايه گذاري شده است. صدها لاماكده lamaseries در سراسر تبت در كوهستان هاي ژرف هيماليا توسعه يافتند، مكان هايي كه مردم تمامي زندگيشان را وقف جستن حقيقت كرده بودند. اين تقريباً يك آيين بود كه هر خانواده بايد يك تن يا بيشتر از يكي از افرادش را به اين لاماكده ها، اين مدارس عرفاني، وقف كند.و چيزي كه در تبت رخ داد در هيچ كجاي ديگر اتفاق نيفتاده است. تمامي كشور وقف يك جست و جوي واحد شده است، يك هدف واحد. البته كه روش هاي خودش را پرورش داد كه بذرهايي از آن در بوديسم وجوددارد، ولي در اين بذرها نمي تواني گل هايي را ببيني. وقتي آن بذرها جوانه بزنند، تنها آنوقت است كه از رايحه و رنگ و زيبايي شان آگاه مي گردي.

تبت مردمان بيدار بسياري را اهدا كرده است، و روش هاي آنان تا حد ممكن، از ذن دور است. هيچ زمينه ي ملاقاتي ممكن نيست. منبعشان يكي است، ولي در فضاهاي متفاوتي رشد كردند توسط مردماني متفاوت پرورش داده شدند.به يك نتيجه رسيده اند، ولي راه هاي متفاوتي را رفتند ، همچون يك كوهستان كه مي توانيد

از جهت هاي مختلف و در راه هاي مختلف حركت كنيد و بازهم به يك قله برسيد. آن راه ها در قله با هم ديدار مي كنند، ولي در راه، نقطه ي ديداري وجود ندارد،

راه هايي كاملاً منحصر به فرد و جدا هستند.در تايلند، بوديسم شكلي ديگر و قيافه اي ديگر دارد. چين، در ديدار با تائو Tao، به تمامي روح تائو را جذب كرد.

بوديسم قلبي بسيار فراخ دارد. مانند مسيحيت يا ... نيست كه در قيد يك مفهوم بسيار محدود باشد، مي تواند چيزهاي بسيار متفاوتي را در خويش جذب كند، چيزهايي كه در ظاهر حتي با هم متضاد هستند.

تائو روش ندارد. تبت تماماً روش است. تائو بي روش است، خودانگيختگي محض ، براساس طبيعت بودن، بدون جنگيدن زندگي

كـردن اسـت. هر روش يك جنگ است ، هر روش يعـني كه خـودت را تعريف كني. كار تائو اين است كه چگونه از تعريف شدن بـيرون بيـايي، چگونه با آن كل يگانه شوي و تائو را جذب كني.

بوديسم چيني طعمي متفاوت يافت، كـاملاً متفـاوت.و همين چـيز در كره Korea هم رخ داد، در مونگولياMongolia ، در سري لانكا Sri Lanka، در برمه Burme،در ساير كشورهاي كوچك آسـيايي ، تمـامي مذهب آسيا شد. و مذهبي بزرگ شد، تمامي نژادهـا، تمـام فرهنگ ها و تمام كشورها را بدون جنگيدن تحت تاثير قرار داد. اين در تـاريخ چـيزي بي نظير است.

مسيحيت مردم را به دين خود مي گرواند. محمـدي ها نـيز چـنين بـوده انـد. بوديسم هرگز سـعي نكـرده كسي را به آيين خـود در آورد، فقط به خودش اجازه داده تا بـاز باشد و در دسـترس. قلب خـودش را گشـوده و به ديگـران كمك كـرده تا دل هايشـان را بگشـايند و در آنجا ديـداري رخ داده ، ولي اين ديـدار،پـيروزي كسي نبـوده اسـت. تنها يك آميختن a merger بوده است.

در خـود هندوسـتان، بوديسم ويـژگي هـاي كـاملاً متفـاوتي دارد، بيشتر فلسفي، بيشتر منطقي است. زيـرا در هنـد، بوديسم مي بايست در ميان فلسفه هاي بسيارمتعدد هندي كه به اوج ادراك رسـيده بودنـد، بقا مي يافت. براي بقايافتن در ميان آن فلسفه ها، بوديسم فلسـفه اي بزرگي پرورش داد.

ناگارجوناNagarjuna ، واسوباندوVasubandhu ، دارماكيرتي Dharmakirti ، اين فيلسوفان به سبب قلمفرسايي منطقي شان، در تمام دنيا منحصربه فرد هستند.ولي در تايلند، بوديسم كاملاً غيرفلسفي است، وقف عبادت Devotional شده اسـت. در ژاپن نه فلسـفي و نه وقف عبـادت اسـت، مراقبه ي خـالص اسـت. در تبت، تمامـاً روشـمند اســت. در چين روشي وجــود نــدارد، تلاشي نيســت، عملي وجــود نــدارد.ولي زيبــايي در اين است كه بوديسم ، كه با اين فلســفه هــا، فرهنگ ها و ديدگاه هاي مختلف ممزوج شده ، هنوز هم ويژگي اساسي خـودش را محفـوظ نگه داشـته اسـت. آن ويـژگي گم نشـده. ويـژگي نيرويي عظيم براي بقا دارد.

بدون جنگيدن، با تمـامي انـواع مـوقعيت ها سـازگار مي شـود، و آهسته آهسته آن موقعيت را در خودش هضم و جذب مي كند.

و در آن روزگــاران، بيست و پنج قــرن پيش، منتشر ســاختن يك ديـدگاه كـاملاً تـازه به تمـامي يك قـاره،توسط هوشـمندي و مباحثه ي صرف، يك معجزه بود. حتي يك انسان كشته نشد، حتي سـنگي پرتـاب نشــد. و تمــامي اين مــردم مشــاركت كردند و بوديسم را غــني تر ساختند.معمولاً، مذاهبي چون مسيحيت و محمدنيسم مي ترسند كه اگر به كسي اجــازه دهند خيلي نزديك بيايــد، ممكن است هويتشــان را

ازدست بدهنـــد. بوديسم هرگز نترســـيد، و هرگز هـــويتش را از دست نداد.من در گردهمآيي هايي بوده ام كه مردم از تبت، ژاپن، سري لانكا، چين، و برمه و ساير كشـورها حضـور داشـته اند و اين بـرايم يك تجربه بوده است ، كه آنان همگي باهم تفاوت دارنـد، ولي بـااين وجـود همگي توسط يك اخلاص نسبت به گوتـام بـودا به همـديگر پيوند دارنـد. در اين يك مورد مشكلي نيست تضادي نيست.

و اين تنها گردهمـــآيي از نـــوع خـــودش بـــود. من قبلاً بســـيار در گردهمـآيي هـاي مـذهبي ديگر شـركت داشـته ام، ولي اين يكي چـيزي منحصر به فـرد بـود، زيـرا كه من نـيز تفسـير خـود از تجربه ام را در آموزش هاي بودا به كار مي بـردم. آنـان همگي با هم تفـاوت داشـتند و من بازهم يك تعبير متفاوت را به آنجا مي بردم.

ولي آنان در سكوت، عاشقانه و صبورانه آن را شـــنيدند و از من تشكر كردند، "ما متوجه نبوده ايم كه چنين تعبيري نيز ممكن اســـت. تو ما را از يك جنبه ي معين از بودا آگاه كردي و در اين بيست و پنج قرن، مردم آن آمـوزش ها را تعبـير كـرده انـد، ولي هرگز به اين يكي اشـاره نكرده بودند."

يكي از رهـــبران بـــودايي، بادانـــدت آناند كاوســـالياياBhadant Anand Kausalyayan به من گفت، "هرچه كه مي گـويي درست به نظر مي آيـد. داسـتان هـايي كه در مـورد گوتـام بـودا تعريف مي كـني مطلقاً درست هستند، ولي من تمام عمرم را در متون مذهبي جست و جو كرده ام،زندگيم را وقف متون مذهبي كرده ام ، و برخي از داسـتان هاي تو در هيچ كجا نيست."به او گفتم، "براي مثال؟"

و او گفت، "من عاشق يكي از آن ها شـــدم. بارها و بارها هرگونه منبع ممكن را گشـتم ، سه سـال است كه دنبـالش هسـتم. در هيچ كجا توصيف نشده است، بايد آن را اختراع كرده باشي."

اين داستان را بارها گفته ام. گوتام بودا در جـاده اي راه مي رود. مگسي روي سـرش مي نشـيند و او با مريـدش آنانـدAnanda به راه رفتن ادامه مي دهد و به طـور مكـانيكي دسـتش را حـركت مي دهد تا مگس دور شود. سـپس مي ايسـتد ، زيـرا بـدون هشـياري آن دست را حركت داده بوده. و بـراي او، تنها كـار خطا در زنـدگي، همين است ،هر كـــاري را بـــدون هشـــياري انجـــام دادن، حـــتي حـــركت دادن دست را، بـاوجودي كه به كسي آسـيب نـزده اي.بنـابراين مي ايسـتد و بـارديگر دستش را به همان روش دوركردن مگس حركت مي دهد ،باوجودي كه ديگر مگسي آنجا نبود.

آنانـدا فقط در تعجب است كه او چه مي كند و مي گويـد، "تو آن مگس را مدتي پيش رانـده اي. حـالا چه مي كـني؟ ديگر مگسي وجـود ندارد!"

بودا گفت، "آن زمان دستم را مكـانيكي حـركت داده بـودم، مانند يك آدم مصـنوعي. اين يك اشـتباه بـود. حـالا، آنگونه كه بايد انجـام مي دادم، عمل مي كنم، تا فقط به خـــودم درسي بـــدهم تا ديگر همچـــون چيزي رخ ندهد. اينك دستم را با هشياري تمـام حـركت مي دهم. نكتـه، آن مگس نيسـت. نكته اين است كه آيا در دست من هشـياري و وقـار، عشق و مهر وجود دارد يا نه. حالا درست است، بايد اينگونه مي بود."

من آن داسـتان را در آن گردهمـايي بـودايي در نـاگپورNagpur گفته بـودم. آناند كاوسـالياپان آن داسـتان را در آنجا شـنيده بـود و سه ســـال بعد در بودگايا Bhodgaya_ جـــايي كه كنفـــرانس بين المللي بوداييان برپا بود، گفت، "آن داسـتان بسـيار زيبا بـود، بسـيار عصـاره ي بوديسم بود، چنان كه مي خواسـتم بـاور كنم كه درست اسـت. ولي در متون مذهبي پيدا نمي شود."

گفتم، "متون مذهبي را فراموش كن. مسـئله اين است كه آيا آن داستان ويژگي گوتام بودا را داشته است يا نه، آيا پيامي از گوتـام بـودا در آن هست يا نـــه."گفت، "البته كه هســـت. اين آمـــوزش اساسي او است: هشـياري، در هر حركـتي. ولي اين تـاريخي نيسـت."گفتم، "چـرا زحمت تاريخ را به خود بـدهيم؟"ـ و در آن كنفـرانس به آنـان گفتم، "بايد اين را به ياد بسپاريد: تاريخ، مفهومي غربي است.

ما در شـرق هرگز به تـاريخ اهميت نـداده ايم، زيـرا تـاريخ فقط واقعيات را گردآوري مي كند. در شرق واژه اي معادل با تـاريخ نـداريم، و در شرق تاريخچه اي از تاريخ نگاري وجود ندارد. در شرق، ما به جاي تـاريخ نوشـتن، اسـطوره mythologyمي نوشـتيم."شـايد اسـطوره واقعيت نباشد، ولي حقيقتي را در خـود دارد. يك اسـطوره شـايد هرگز رخ نداده باشد. اسطوره، عكسبرداري از يك واقعيت نيست، يك تابلوي نقاشي است. و بين يك عكس و يك تابلوي نقاشي تفاوتي وجود دارد.

نقاشي چيزي را از وجـود تو بـيرون مي آورد كه هيچ عكسي نمي تواند آن را بــــيرون آورد. عكس فقط مي تواند خطـــــوط بــــيروني outlines تو را بيرون آورد.

"يك نقاش بزرگ مي تواند از آن تابلو، تو را بيرون بيـاورد ،انـدوه تو را، سرور تو را، سـكوت تو را. آن عكس نمي تواند چـنين كنـد، زيـرا اين ها چيزهاي جسماني نيستند. ولي يك نقاش بـزرگ يا مجسـمه سـاز بــزرگ مي تواند به آن چيزها دست يابــد. او توجه زيــادي به خطــوط بيروني تو ندارد، او بسيار بيشتر به واقعيت دروني علاقه دارد."

و به آن گردهمآيي گفتم، "من مايلم اين داستان به متون مــذهبي اضافه شود، زيرا تمامي متون مذهبي پس از مرگ بودا نوشته شده اند ، سيصدسال پس از آن. پس چه فـرقي دارد اگر ما پس از بيست و پنج قرن، تعدادي داستان بيشتر به آن اضافه كـنيم. تمـام نكته در اين است كه بايد نشان دهنده ي واقعيت اساسي و آن طعم پايه باشد."

و تعجب خواهيد كــرد كه بدانيد آنــان با من موافق بودنــد، حــتي بادانــدت آناند كاوســاليايا با من موافق بــود. چــنين درك و تــوافقي يك پديده ي بـودايي اسـت، اين يك ويـژگي خـاص است كه در شـاخه هـاي مختلف بوديسم اتفـاق افتـاده اسـت.و من حـتي يك بـودايي نيسـتيم! و آنان به دعوت كردن از من براي گردهمآيي هايشان ادامه دادند.

و به آنان گفتم، "من يك بودايي نيستم."گفتنـد، "اين مهم نيسـت. آنچه تو مي گـويي به گوتـام بـودا نزديك تر از آنست كه ما مي گـوييم ، باوجودي كه ما بودايي هستيم."

نمي توانيد چــنين چـيزي را از مسـيحيت يا محمدنيسم يا هنـدوها انتظـار داشـته باشـيد. آنـان متعصب fanaticهسـتند.بوديسم مـذهبي متعصبانه نيست.

همين حالا كه در نپال Nepal بوديم ، نپال كشـوري بـودايي است ، رييس تمام راهبان بودايي آنجا عـادت داشت بـراي شـنيدن سـخنراني هاي من بيايد. و خـبردار شـدم كه او به ديـدار وزيـران و نخست وزير و ساير افراد مهم مي رود و به آنان مي گويد، "بايد براي شنيدن ســخنان او بياييد. با خواندن روزنامه هاي بي معني تصميم نگيريــد. بياييد و به او گـــــوش بدهيـــــد."او درست روبه روي من مي نشست ، پـــــيرمردي سـالخورده ، و هـروقت چـيزي مي گفتم كه بسـيار به قلب بـودا نزديك بود، مي توانستم ببينم كه سر پيرمرد (به نشانه ي تاييد) بالاوپايين مي رود noddingو آگاهانه اين كار را نمي كرد. او فقط چنان كـوك شـده بود كه اين را احساس مي كرد. اين خالص تـرين چـيزي بـود كه شـنيده بـود. و من در مـورد بـودا حـرف نمي زدم، ولي او آن مـزه را درك مي كـرد."او تمـام روز در كاتمانـدو مي گشت و كـار خـودش را به عنـوان رييس راهبان نپال، ازياد برده بود. او به مـردم مي گفت كه بايد بيايند و به من گـــــوش بدهند و مي گفت، "اهميت ندهيد كه روزنامه ها چه مي گويند. وقتي كه آن مرد اينجاست، چرا او را از دست بدهيد؟" و آهسـته آهسته بسياري را با خودش آورد.نمي توانيد از يك شانكاراچارياي هنـدو يا رييس راهبان جين يا يك پاپ كاتوليك چـنين اميـدي را داشـته باشـيد. غيرممكن است.

بودا مـيراثي بسـيار بـامعني برجـاي نهـاده و تـاثيرات او هنـوز هم زنده است. هيچ انساني چـنين تـاثيري بر بشـريت نگذاشـته اسـت، هيچ انساني، بشر را چنين فروتن، چـنين پـذيرا، چـنين هوشـمند و چـنين بي تعصب نساخته است.بنابراين هزاران نفر در ديگ بودا ادويه پاشيده اند، ولي هيچكس قادر نبوده است عصاره اساسي آن را تغيير دهد.

عظمت گوتــام بــودا در اين است ، كه فيلســوفان بــزرگ در آن ممـزوج شـدند، فرهنگ هـاي بـزرگ در آن ممـزوج شـدند، ولي حقيقت اساسي آن دست نخـــورده بـــاقي مانـــد. هنـــوز هم همـــان است كه بوده.تمام زيبايي ها را از همه جا گرفته اسـت، تمـامي عصـاره ها را از

تمامي منابع موجود گرفته است، ولي هويت خـودش را از دست نـداده است.

چنان از هويت خـويش يقين دارد كه از تـركيب شـدن با هرچـيز و هركس وحشت نـدارد.چـنين يقين فقط وقـتي ممكن است كه حقيقت، تجربه ي وجود خودت باشد. تو پيـامبر نيسـتي، نـاجي نيسـتي، پسـتچي نيستي كه از خدا پيامي آورده باشد ، اين يقين فقط وقـتي ممكن است كه حقيقت از آن خودت باشد.